روایت اول شخص

«بازیافت»، تلاش برای هماهنگی جهان درون و بیرون

رؤیا یدالله‌ی
نویسنده

اگر می شد بخش های جداگانه زندگی را روی یک جور ترازوی معنایی بگذاریم یا مثلا عمق بخش های گوناگون آن را ثبت کنیم و آن را روی یک نمودار نشان بدهیم، آن وقت می دیدیم بخش هایی از آن نمودار، قسمت های سنگین تر، معنادارتر یا عمیق تر زندگی ما را نشان می دهند. ولی حتی اگر این کار را نکنیم و فقط به حافظه مان برگردیم، باز هم لحظات و مقطع هایی در زندگی مان هست که زندگی انگار پرسش های جدی تری پیش روی ما گذاشته و ما مجبور بوده ایم از روال هرروزه مان خارج شویم و به این پرسش ها بپردازیم و تکلیفمان را مشخص کنیم؛ مثلا از خودمان بپرسیم آیا دوست داریم زندگی مان را وقف هنر کنیم یا کمک به انسان ها؛ آیا می خواهیم فرزندمان رفاه بیشتر داشته باشد یا آرامش روانی بیشتر و...

این مقطع ها و تصمیم هایی که در آن ها می گیریم، معمولا تأثیر تعیین کننده ای در زندگی مان دارند، اما مگر نه این است که هر کاری که در زندگی مان انجام می دهیم، تأثیر خودش را دارد و از مجموع روزها و شب ها و تصمیم های کوچکی که در آن ها می گیریم است که شکل کلی زندگی ما و معنا و هدف و خاصیتش معلوم می شود؟ پس تکلیف روزهای سبک و فکرنشده زندگی مان چه می شود؟

معلوم است که نمی توانیم هر روز زندگی مان را با اندیشه عمیق و مثل یک حادثه بزرگ زندگی کنیم، اما هر روز زندگی مان است که زندگی خودمان و اطرافیانمان و کل جهان را شکل می دهد. آیا آن لحظات عمیق و برجسته زندگی مان و آن تصمیم ها و انتخاب ها قادرند باقی زندگی ما را شکل بدهند؟

در اندیشه انسان های باستانی، دنیای بزرگ (جهان) و دنیای کوچک (انسان) از هم جدا نبودند. هر انسانی از لحظه تولد، بخشی از یک پیکره بزرگ بود و خودش هم درون خودش تمام ویژگی های آن پیکر بزرگ را داشت. جهان درون و بیرون هماهنگ بود و تکلیف انسان با هردو مشخص بود. گویی کارهای خاصی بود که هر انسان باید انجام می داد و اگر آن ها را انجام می داد، سعادت خودش و جامعه اش تضمین شده بود؛ درست شبیه جامعه مورچه ها که در آن، وظیفه و کارکرد هر مورچه، ریز و درشت آن، از پیش معین است.

اما امروز ما در جهان دیگری زندگی می کنیم. زمین و زمان دیگر همان زمین و زمان نیست. کسی قرار نیست به جای ما به مسائل عمیق زندگی فکر کند و به ما بگوید مثلا آیا اگر زباله ام را پشت دیوار همسایه بگذارم، هنوز آدم خوبی محسوب می شوم یا نه. این مسئله کوچکی است، اما نظام ارزش ها و اندیشه هایی که پشت همین تصمیم کوچک است، پیچیده است. زمانی می شد تکلیف همه این تصمیم گیری ها را با چند اصل اخلاقی و مجموعه ای از فرمول ها که در قالب عُرف و سنت ارائه می شد، یکسره کرد، اما امروز کار به این راحتی نیست و زندگی سالمی که بتوانیم به آن ببالیم و از آن دفاع کنیم، همیشه در خطر چالش و سلب مشروعیت است.

فردا روز محیط زیست است. این روز قرار است ما را با چالشی عمیق روبه رو کند: رابطه ات با جهان درون و بیرون چطور است؟ چطور این دو جهان را با هم سازگار می کنی؟ جهان درونت با جهان بیرون دوست است یا دشمن؟

این پرسش ها تا جزئی ترین مسائل زندگی روزمره ما را درگیر خود می کنند؛ مثلا در انتخاب بین اینکه ساک خرید بردارم یا از فروشنده کیسه پلاستیکی بگیرم یا اینکه وقتی غمگین و آشفته ام، با ماشین در خیابان ها ول بگردم یا به نزدیک ترین فضای سبز اطرافم بروم و زیر سایه درخت ها و کنار پرنده ها و گربه ها چند خطی بنویسم یا شاید به مشاوری که دوستم معرفی کرده، مراجعه کنم.

در کتاب «بازیافتن، جان و جهان» تلاش کرده ام درباره هماهنگی جهان درون و بیرون در قالب مفهوم «بازیافت» سخن بگویم. در این کتاب، بازیافت فقط شامل جداکردن زباله های خشک و تر نیست؛ بازیافت گونه ای تأمل در هردو جهان بزرگ و کوچک است و تلاشی متواضعانه برای هم ساز کردن آن دو و عمق بخشیدن به تجربه های هرروزه زندگی.

این کتاب در نرم افزار کتاب خوان «فیدیبو» در دسترس است و انتشارات جهاد دانشگاهی آن را منتشر کرده است.

نشانی دریافت کتاب

زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

ناویراسته ✗
وجود آمادگی کامل برای برگزاری زودهنگام انتخابات ریاست جمهوری در مشهد و خراسان رضوی...

ویراسته ✓
آمادگی کامل برای برگزاری زودهنگام انتخابات ریاست جمهوری در مشهد و خراسان رضوی...

نکته
با درنگی ساده می توان تشخیص داد واژهٔ «وجود» کاملاً حشو است.

#زین_قند_پارسی

مدخل

در اسلام، بسیاری از رشته های علمی و ادبی، بلکه همه آن ها، در رابطه با تکلیف و تعهد پدید آمده است؛ و این امر حاکی است از آگاهی دینی و زمانی عالمان پیشین. فلسفه تطبیقی، علم کلام، علم بلاغت و نقد سخن، علم نحو و صرف، همه و همه، در رابطه با حفظ و صیانت فرهنگ اسلامی و انتقال آن پیدا شده و تدوین یافته است. بخش عمده‌ای از علم بلاغت در خدمت بحث درباره قرآن و اعجاز قرآن شکل یافته است.

عالمان آگاه آن روزگاران، همواره، در رابطه با آگاهی و تعهد به تدوین و تألیف و تحصیل و تدریس دست می برده اند؛ علم برای علم و روشنفکری برای روشنفکری و شعر برای دل و اطلاع برای لذت عقل یا تفاخر و تفاضل مطرح نبوده است. پس ادبیات اسلامی ادبیاتی است کاملا متعهد و جهت‌دار.

محمدرضا حکیمی، «ادبیات و تعهد در اسلام»

در نسبت نادر نادرپور با شاعر توس

فردوسی به زبان فارسی توان دوباره بخشید

مریم محبی

یادبود

معتقد بود شعر نو زاده یک نیاز بزرگ اجتماعی است که در همه ادوار وجود داشته، نه اینکه محصول اندیشه و احساس چند تن پیر و جوان هوس باز باشد، نیازی که خود نیز احساسش می کند و برای مرتفع کردن آن قدم ها برمی دارد، چنان که اکنون، در روزگار پس از او، نادر نادرپور (۱۶ خرداد ۱۳۰۸- ۲۹ بهمن ۱۳۷۸)، بیش و پیش از هر نام و عنوان دیگری، به عنوان یک شاعر نوپرداز شناخته می شود. شعر او اظهارنظر شاعران مختلفی را درباره او سبب شده است؛ شاعرانی چون شهریار، فریدون مشیری، رهی معیری، نصرت رحمانی، فریدون توللی، اخوان ثالث و بسیاری دیگر، اگرچه صددرصد از جایی که او ایستاده است دفاع نکرده اند، در بازه هایی نادرپور و شعرش را به شدت ستوده اند. اخوان درباره نادرپور گفته است: «این شاعر به خوبی توانسته است خود را از تکرار و ابتذال، که دشمن ترینِ دشمنان هنر است، دور نگه دارد و همیشه از سرزمینیِ که خود بدان جا رفته است برای ما خبر بیاورد.» از نزدیک ترها، محمدعلی بهمنی می گوید: «نادرپور یکی از مهم ترین ادامه دهندگان راه نیما بود و در کنار شعر نیمایی و چهارپاره هایی که کنار شعر نیمایی می گفت غزل سراهم بود و غزل های خوبی هم داشت؛ در واقع، او نوگراترین غزل سرای روزگار ما بود و ناگفته نماند که بخشی از غزل بعد از نیما مرهون اوست.» اما چه شد که نادر نادرپور مسیر شعر و شاعری را پیش گرفت و در این وادی قدم برداشت؟

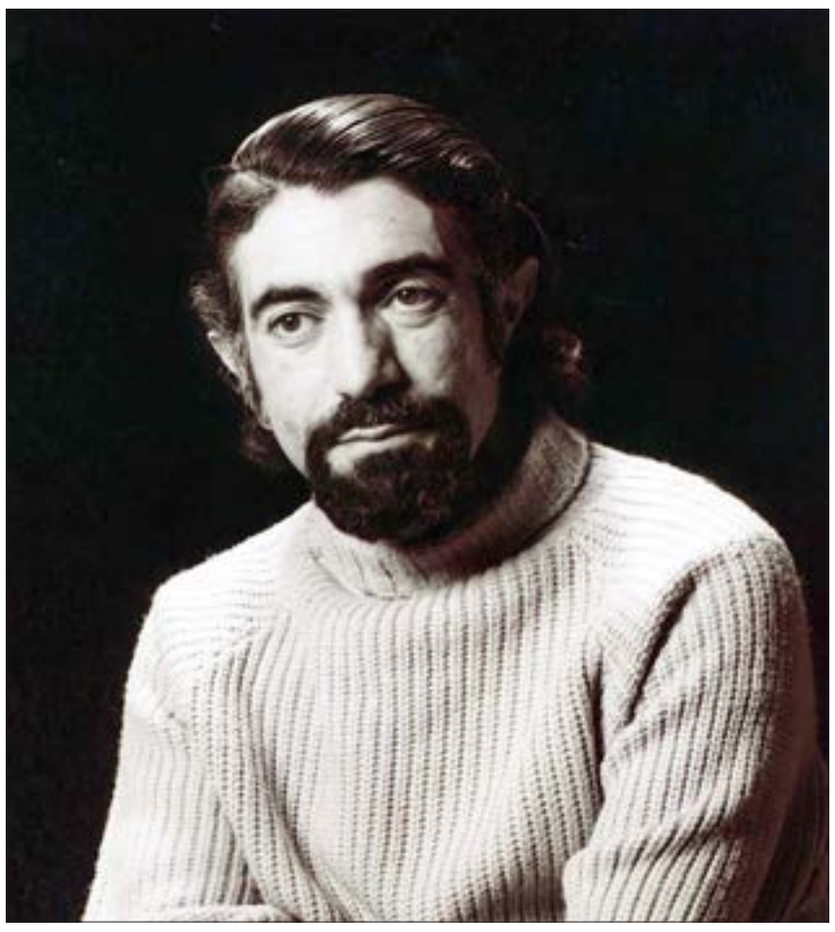

روزگار ریشه دواندن ادبیات

دمخور بودن نادرپور با ادبیات مرهون تولد و زیست او در خانواده ای بود که در همین فضا نفس می کشید. جایی گفته بود: «پدرم اشعار خوش آهنگ شاعرانی مثل فرخی سیستانی، منوچهری و قاآنی را برایم می خواند و مرا به حفظ کردن آن ها تشویق می کرد. به زودی به شعر فارسی علاقه مند شدم.» پدر و مادر، که با فرهنگ و رسوم فرانسه آشنا بودند و از شیفتگان نقاشی و موسیقی، فرزند را نیز به همان سمت و سو کشاندند. تا جایی که او در برهه ای از زندگی برای آموختن زبان فرانسه راهی این کشور می شود.

نادرپور بعد از چندی به تهران برمی گردد و فعالیت های ادبی و فرهنگی خودش را اینجا ادامه می دهد: چند سالی را در وزارت فرهنگ و هنر به کار مشغول می شود. سردبیری ماهنامه هایی چون «هنر و مردم» و «نقش ونگار» نیز از جمله فعالیت های ادبی اوست و مجموعه هایی چون «چشم ها و دست ها»، «دختر جام»، «شعر انگور»، «خون و خاکستر» و «زمین و زمان» از یادگارهای او.

نادرپور و فردوسی

یادگارهای ادبی او البته محدود به چند مجموعه شعر نیست؛ در کارنامه ادبی او، معدودی کار پژوهشی نیز به چشم می خورد که شاعر بزرگ خراسان و اثر ارزنده اش هم سهمی از آن برده اند: «عشقی به بلندای پرواز سیمرغ» که تفسیری کوتاه درباره داستان عاشقانه زال و رودابه است یکی از نوشتارهای او در این باب است و «شاهنامه؛ پاسخ فردوسی به ضرورت تاریخ» نیز یکی دیگر، نوشتاری که اگر مقدمه و مؤخره آن را کنار بگذاریم، به نظر می رسد تلاشی است در مجالی اندک برای روشن کردن جایگاه والای «شاهنامه» و اهمیت زبان فارسی در سرایش این اثر. او در این مقاله، با یادآوری بیتی از قصاید یکی دیگر از شاعران دیار توس، بهار، که می گوید: «شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم/ رتبه دانای توسی رتبه پیغمبری» چنین می نویسد: «به جای خوش نشستن در بارگاه محمود، خانه نشینی در قریه باژ توس را برگزید و به جای سخن گفتن از بزم و رزم و شکار سلطان، جنگ و فتح رستم دستان را وصف کرد. با شاعران دربار و کاتبان دیوان نیامیخت، ولی در قالب پهلوانان با درندگان و دیوان درآویخت. از روزگاران باستان داستان ها سرود، اما حتی از بزرگ ترین حوادث زمان خویش دم نزد. چشم تیزبین بر گذشته گشود، ولی بر حال فروبست. و بدین گونه مدیحه نساخت و حماسه پرداخت. و این حماسه او شناسنامه قومیت ما شد.»

در عین حال، نادرپور معتقد است توقع فردوسی از هنرمندی خویش بالاتر از سرودن منظومه ای حماسی بود که نیمی تاریخ اساطیر و نیمی تاریخ وقایع باشد، چنان که می نویسد: «به گمان من، پس از نظاره ای دقیق بر "شاهنامه"، الگوی کار فردوسی را فقط در کتب مذهبی مانند اوستا و تورات و قرآن می توان یافت که رایج ترین و معقول ترین - یا به گفته امروزیان - پرخواننده ترین مصنّفات جهان قدیم بوده اند. گواه مدعای من این است که فردوسی منظومه خود را از تاریخ یا اساطیر ایران آغاز نکرده، بلکه، بعد از ستایش خداوند، به آفرینش کائنات و پدیدآمدن ماه و خورشید و [...] پرداخته است.»

او در بخشی دیگر از این نوشتار از قدرت زبان فارسی و جلوه گری «شاهنامه» به وسیله آن می گوید و می نویسد: «و اما فردوسی برای نگاشتن کتاب خود به زبانی نیاز داشته که در رساندن اندیشه های فراوان او توانا باشد؛ و از این روست که زبان شاهنامه پارسی سره نیست، ولی پارسی نیرومند است»، زبانی که نادرپور معتقد است فردوسی کاری با آن کرده که بهتر است او را، به جای اینکه پیراینده زبان فارسی بدانیم، توان بخش یا دوباره ساز آن به شمار بیاوریم؛ مهر تأیید این قضیه هم می شود تصدیق خود شاعر که گفته است: جهان کردم از خرمی چون بهشت/ از این بیش تخم سخن کس نکِشت».

نادرپور، خود، شاعری بود که بنا بر نظریه شعری مطلوبش دنبال لفظ پاکیزه و زیبا و خوش آهنگ بود؛ و انصافا باید بگوییم که در این راه موفق بود و به مقصود هم رسید. اما آیا عشق او به فردوسی و «شاهنامه» در این راه کمک حالش بوده است؟ دقیقا روشن نیست؛ این قدر می دانیم که کلام او (برخلافِ مثلا اخوان) در ظاهر نسبتی با «شاهنامه» ندارد، ولی در محتوا بسیار ایران اندیشانه است. این در کلام او نیز آشکار است، چنان که در مقاله ای دیگر به تاریخ تابستان ۱۳۷۳، یعنی در اواخر عمر خویش، نوشته است: «بیش از چهل سال است که من درباره ملیت و فرهنگ ایرانی و پیوندشان با زبان پارسی اندیشیده ام.»

میراث خراسان

ز آستانِ رضا سرخطِ امان دارم
رخِ نیاز بر این پاک آستان دارم

اگرچه کم ز غبارم به شوقِ نکهتِ گل
همیشه جای در این طرفه بوستان دارم

ز تیرِ حادثه مرغی شکسته بال و پرم
در این چمن به صد امّید آشیان دارم

چو ذره ام ولی از جبهه سایی حرمش
دلی چو مهرِ فروزانِ آسمان دارم

اگر ز قافله عاشقانِ او دورم
چو گرد چشم به دنبالِ کاروان دارم

چو کوه پای به دامن کشیده ام در توس
ز همجواریِ او فخر جاودان دارم

اگر گیاهم اگر خار از عنایتِ حق
همارِه نکهتِ این نغزگلستان دارم

رضا هزار و یک آمد چو اسمِ حق به عدد
که این لطیفه من از طبعِ نکته دان دارم

غلامرضا قدسی

آنجا که وردهای شفابخش را قایم کرده ام

علی موسی زاده
داستان نویس

I wrote poetry for seven years to learn how to write a sentence because I really wanted to write novels and I figured that I couldn't write a novel until I could write a sentence.

این جمله را ریچارد براتیگان در جایی گفته: «من هفت سال شعر نوشتم که یاد بگیرم چطور باید جمله نوشت، چون راستی راستی دلم می خواست که رمان بنویسم و این را فهمیده بودم که تا وقتی نتوانم یک جمله درست وحسابی بنویسم عمرا اگر بتوانم رمان نویس شوم.» جمله را یک بار دیگر هم بخوانید. واقعاً نوشتن یک جمله همین قدر سخت است که باعث شود یک نویسنده در سطح جهانی چنین چیزی بگوید؟! اول از همه، این را بگوییم که شاید خیلی از مبتدی ها با خودشان فکر می کنند، صرف اینکه یک ایده یا ماجرای خوبی برای تعریف کردن داشته باشی، کار تمام است و تو حالا یک نویسنده ای و کافی است دست به قلم ببری و تند و تند کاغذها را سیاه کنی. ولی واقعیت چیز دیگری می گوید؛ واقعیت می گوید اصلا از این خبرها نیست؛ تو باید بلد باشی که برای بیان ایده داستانی ات از چه کلماتی استفاده کنی. و خدا می داند این بحث چقدر طولانی و مفصل است. اما بیایید از ساده ترین وجه قضیه شروع کنیم.

کارگاه داستان

آقا یا خانم نویسنده ای که فکر می کنی ایده ات قرار است جهان را منفجر کند! برای بیان یک حرکت ساده از شخصیت ها، از چه کلماتی می خواهی استفاده کنی؟ مثلا، وقتی یک شخصیت آب می خورد، یا آن یکی وقتی عصبی می شود و پلک چشمش وسط گفت وگو به لرزه می افتد، یا یک صحنه خونبار را... این ها را چطوری می خواهی بنویسی؟ در چنین وضعیت هایی خام دستی خیلی از نویسنده ها رو می شود. معلوم می شود متن چه ساختار شل وول و نچسبی دارد. اصلا به دل نمی نشیند و اصلا کلمات قادر نیستند حق مطلب را ادا کنند. برای مثال، همین مورد آخر و «نوشتن یک صحنه خونبار» را در نظر داشته باشید؛ زخمی در گردن شکاف برداشته و حالا خون «بیرون می ریزد»؟ برای بیان همین حالت، چند کلمه معادل می شود پیدا کرد؟ بهترین آن کدام است؟ احتمالا، یک مبتدی خام دست به همین «بیرون می ریزد» اکتفا کند. ولی حالت خون را در آن لحظه تصور کنید: «خون بیرون می ریزد» شبیه به حالتی است که یک لیوان چپ شده و آب از آن بیرون بریزد.

اما در این حالت چیزی که راهنمای ماست واقعیت است. در واقعیت، از شکافی که در بافت گردن ایجاد شده و رگ های قطوری دارد، خون با فشار زیادی بیرون می آید. کلمه «جهیدن» احتمالا گزینه مناسب تری باشد. جمله را دوباره می نویسیم: «تیغ موکت بری روی گردن مرتضی خط انداخت و خون بیرون جهید.» حالا بهتر شد! اما بیایید یک کار دیگر هم بکنیم، کمی وضعیت را غیرمستقیم تر بیان کنیم؛ مثلا، برای نشان دادن شدت پاشش خون از یک نفر دیگر استفاده کنیم، همان کسی که این زخم را ایجاد کرده و حالا خونی که از زخم بیرون جهیده لباس او را لک انداخته. «لک انداخته»؟ این تعبیری ابتدایی و خام است. معادل های دیگری که برای «جهیدن خون» می شود پیدا کرد چه هستند؟ مثلا: «پاشیدن» یا «شتک زدن». ببینید چطور وضعیت این جمله هی بهتر و بهتر می شود. دوباره جمله را بنویسیم: «زخم روی گردن مرتضی دهان باز کرد و خون شتک زد روی لباس زن. لکه ها مدام بیشتر و بیشتر می شدند.»

چیزی که هست رسیدن به این توانایی است که بتوان حرکت ها و رخدادها را با نحوه ای که در واقعیت اتفاق می افتند مطابقت داد. یک حرکت شدید در واقعیت کلمه ای را می طلبد که نمایانگر همان سرعت و حدت باشد. اگر چیزی در اپسیلون زمانی رخ می دهد، کلمات باید شناور شوند و زمان را کُند کنند تا مخاطب بتواند با شفافیت تمام آن لحظه را حس کند. برای رسیدن به این مهارت، باید یک دفترچه برای خودتان کنار بگذارید و توی آن کلمه جمع کنید. کلمات را هرکجاکه پیدا می کنید توی هوا بقاپید و یک گوشه از دفترچه یادداشت کنید. برای خودتان بنویسید که چه حسی ایجاد می کند و کجاها می شود از آن استفاده کرد. تا جای ممکن، سعی کنید با غریزه خودتان کلمه را احساس کنید. تکرارش کنید و، هر زمان نشستید به نوشتن، دفترچه کوچکتان را مرور کنید، با احترام عمیق به انگشت های هر کسی که رؤیای نوشتن دارد.